

خواستگاری

آقای ح و او عفت را عقد می کند و در کوچه باستان « آنوقت » برای عفت منزلی اجاره می نماید و خلاصه این که کم کم اشخاصی بخانه عفت رفت و آمد می کنند و کار عفت بالا میگیرد .

کار عفت بالا میگیرد و حال آن که عیال شرعی آقای ح و او بوده است . البته هر شب خانم عفت خانم مهمان داشته آقای ح و او . در اطلاق دیگر و تنها می خوابیده و هر شب عفت تنها بوده نزد ح و او شوهر خود میمانده .

چند سال که میگذرد کم کم خرج خانه زیاد میشود و چون عایدات تکلیف نمی کند بناچار عفت خانم با اجازه و موافقت آقای ح و او ، خانمی را بشاگردی قبول میکند . و رفته رفته عده شاگردان آقای ح و او . بسا خانم عفت خانم بسه چهار نفر میرسد .

خلاصه کلام اینکه سالهای سال آقای ح و او . بشغل شریف دلالتی محبت مشغول بوده تا عفت خانم برحمت ایزدی می رود و آقای ح و او . هم که در مشهد مجاور بوده است بتهران میآید . و بعد از چندی بوسیله یکی از آشنایان وارد خدمت میشود .

آقای ح و او . داخل خدمت میگردد و چون چندین سال در مشهد زندگی میکرده کسی در تهران او را نمیشناسد .

آقای ح و او . که در شغل دلالتی طریقچه جلب اشخاص را بخوبی یاد گرفته بوده است در اداره هم بدون این که بگذارد حتی یک نفر بی سوابق او ببرد بواسطه خوشزبانی و خوش خدمتی و مخصوصاً بواسطه کرنش و احترامی که بکلیه همقطارها میگردیده مورد محبت کارکنان وزارتخانه « قسمت مربوطه » قرار میگیرد .

آقای حسین مل . هم از کسانی بوده که نسبت بس آقای ح و او ! اظهار علاقه می کرده و ح و او او را مردی شریف و پاکدامن و مخصوصاً متدین و خداشناس میشناخته زیرا آقای ح و او همیشه سعی میکرده که خود را مردی متدین معرفی کند و بهمین واسطه هم اغلب ذکر میگفت و گاهی او را در مسجد ها و پای منبر ها . و دنبال اهل علم میدیدند .

آقای حسین مل . که نسبت بزنها بدین بود همانطور که پری صاد را پاکترین زنها میشناخته که در عمر دیده است ، همانطور هم آقای ح و او . را شریف ترین مردی می دانسته که نسبت بس او اظهار خلوص میکردند .

چون تدین و خدا شناسی آقای ح و او در اداره مورد تصدیق عموم

خواستگاری

بود لذا آقای حسین مل ، تصمیم می گیرد از آقای ح و او ، تقاضا کند که زحمت خواستگاری را قبول کرده و از طرف حسین مل ، از پری خواستگاری نماید .

حالا ملاحظه کنید ، جوانی مثل حسین مل ، که بعد از مدتها نفرت از زنها خواسته زن بگیرد ، پری صاد را پستد میکند و آن وقت مردی مانند ح و او ، را که سالهای سال دلال محبت بوده ، امور خواستگاری مینماید .

البته چون آقای ح و او ، پیا کد امنی و نجابت معروف بوده جرأت می کند که شخصا برای خواستگاری آقای حسین مل ، پری خانم مراجعه نماید ، و البته چون « چنان که می دانیم » مرد گفته کار و صاحب تجربه مخصوصاً در دلالی محبت کار آزموده بوده انتظار داشته که بتواند پری خانم را به وصلت با حسین مل ، راضی کند و از این راه خدمتی مشروع بدوست خود نماید .

ولی از آنجا که قسمت این بوده است که خواستگاری پری بدست جناب آقای مدیر کل انجام گیرد ، پری خانم بعد از چند هفته مذاکره جواب صریح را مو کول به بعد میکند . و شبانه در واقع خ واسته بوده خودش را شیرین بفروشد زیرا چنانکه اشاره کردیم پری هم از حسین مل ، بدش نمی آمد و از خدا می خواسته شوهری جوان داشته باشد .

دردسرنان ندهم ، پری آقای ح و او را بکلی مأیوس نمیکند لیکن جواب صریح را مو کول به بعد مینماید اما آقای حسین مل ، که روز بروز آتش عشقش تندتر میشده از تعقیب پری دست بر نییافته و همه روزه پشت سر پری از اداره خارج میشده اغلب پشت سر او و راه میرفته بدون اینکه با او صحبت کند . تا اینکه یک روز بارانی درشکه ای میگردد و از پری خانم که بدون چتر حرکت میکرده تقاضا میکند که بوسیله درشکه او بمنزل برود .

تصادفاً همان روز جناب آقای ر. مدیر کل ، آقای مل ، را با پری خانم در درشکه می بیند و چند فقره را پورت محرمانه و دو فقره نامه بدون امضاء « که پست شهری رسیده بوده » تأیید میشود .

راپورت محرمانه از طرف اداره بازرسی بوده که از رابطه آقای مل ، و پری صاد صحبت کرده و نتیجه گرفته بوده که : چون آقای مل ، با ماشین نویسی خود پری صاد را بطنه نامشروع داور بستنی که اغلب از کارمندان قضیه را دانسته اند استعفا میشود با اخراج این دو عضو فاسد موافقت نماید .

انجمن مستراح

در این راه رو چیزی بگویم از ذکر اینکه خانمها چرا آنجا جمع میشوند و چه میگویند و چه میکنند خودداری میکنم .

و چون در انجمنی هم که خانمهای ماشین نویس در راه رو مستراح برای صحبت در اطراف عروسی پری کرده بودند حضور نداشته ام و راپورتچی هم از طرف من بین آنها نبوده در این باب هم نمی توانم چیزی بگویم ولی آنچه میشود حدس زد ، خانمهای ماشین نویس در « انجمن مستراح » از روی حسادت و بغض ، از پری بدگویی میکردند و بقول یکی از آنها ، چون حسین مل ، جوان خوش لباس و خوش قد و قامتی بوده است ، خانمها گرمشان شده بوده و علیه این ازدواج غرغر میکردند . شاید بین آنها دو سه نفر هم بوده اند که اوقاتشان از این سبب تلخ بوده که چرا در صورتیکه پیش از پری سابقه خدمت داشته اند کمی از اعضا اداره پیدا نشده است از آنها خواستگاری نماید .

ششماه پیش هم وقتی خانم الف ، یگا ، ماشین نویس حسابداری با آقای محمد معظ ، ازدواج کرده بود خانم ایران ، دختر سرگرد فلان که یکوقت در شیراز رئیس ، بود ، خیلی عصبانی شده بود و رسماً در اداره کارگزینی « چون ماشین نویس آنجا بوده است » شروع میکنند بغرغر کردن و میگویند: بند نیست !! هر دختری توی خانه می ماند و ترش می شود خوب است بیاید ماشین نویس بشود تا برای خودش یک شوهر دست و پا کند .

اگر باور میکنید خود من شاهد قضیه بوده ام که خانم الف یگا ، در جواب ایران خانم بیغام داده بوده است که : « چون برای اون پیر کفتار شوهر پیدا نشده عصبانی است ، من حاضرم اورا برای تو کرم خواستگاری نمایم » .

وقتی این حرف بگوش ایران خانم رسید خدا میداند چقدر آتشی شد و چه جار و جنجالی توی کارگزینی راه انداخت . حق هم داشت زیرا خانم الف ، بنقطه حساس اوزده بود یعنی چون ایران خانم واقعا پیر شده بود و عینک پش دارش هم روی دماغ گنده اش اورا زشت تر جلوه می داد حرف خانم الف باو خوب می چسبید و این خود قاعده ای است ، که هر زنهایی که به طرف میچسبند بیشتر درد میآورد . مثلاً در قدیم اگر یک بچه مدرسه میگفتند رقاص رقاص نمی آمد که بیک رقاص میچسبند رقاص یعنی چون آن رقاص رقاص است و شما همیشه را گفته بودید بیعتر عصبانی و ناراضی هستید .

الجن مسقراح

خلاصه با اینکه خانمهای ماشین نویس عصبانی بودند و بسا اینکه خیلی صفت حسودیشان میشد معذک دعوت پری را پذیرفتند و تمام آنها با استثناء دو نفرشان در مجلس ضیافت عروسی پری حضور بهم رساندند. جشن عروسی پری از جشنهای عالی نبود ولی کاملاً از جشنهای عالی تقلید شده بود. اینهم يك بدبختی بزرگی برای افراد طبقه دوم اجتماع است.

بنظر من تمام سنگینی بار اجتماع روی شانه های افراد طبقه دوم است. این بیچاره ها با اینکه از حیث شخصیت و ثروت پهای طبقه اول نمیرسند و با اینکه در آمد و عایدات آنها هم با عایدات طبقه اولی ها قابل مقایسه نیست لیکن چون با طبقه اول تماس دارند و چون آرزو دارند روزی خودشان هم در ردیف طبقه اولی هادر آیند لذا ناچارند مثل طبقه اولیها بالا اقل بتقلید آنها زندگی کنند.

يك مرد ثروتمند از طبقه اول وقتی میخواهد بسینما برود «گو اینکه نمیرود یا کمتر میرود» بلیط لژ میگیرد و با خانمش لژ نشین میشود.

يك مرد ثروتمند از طبقه اول وقتی میخواهد بسینما برود بیچاره بلیط لژ میگیرد و کسر شأنش میشود از لژ پهایم تر بنشیند. اگر باور ندارید يك شب بروید سینما و از نزدیک در قیافه و لباس کسانی که در لژ نشسته اند یاریك شوید تا ببینید چه اشخاصی با چه لباسهایی در لژ نشسته اند. انگشتمش از کفشش اگر بیرون نیامده لا اقل کفشش را بیای مرغ هم نمیشود بست آنوقت بلیط لژ میگیرد. اصلاً چرا من راه دور رفتم در بین خود ما کسانی هستند کسه مشمول همین قاعده هستند. از کجا خود شما که این نوشته را میخواهید باین درد مبتلا نباشید، از کجا که خود شما از افراد طبقه دوم باشید، بنا بر این خودتان تصدیق میکنید من چه میگویم.

تمام مالیات هسا را طبقه دوم میدهند و تمام رودرواسیها مال طبقه دوم است، مراعات اخلاق و عادات ایرانیت کردن خاصه طبقه دوم است. طبقه دوم است که مهمان نواز میشود. طبقه دوم است که فقیر نواز است. طبقه دوم است که عهد نورو زدر خانه می نشیند و از دوستان پذیرائی میکنند و الا طبقه اول محتاج این حرفها نیستند، آنها احتیاج باین کارها ندارند آنها خر خود را پیدا کرده اند و سوارند. تمام مصائب مال طبقه دوم است که دنبال خر خود میگردد.

پنجمین بازار سر قلم کج شد، صحبت از جشن عروسی پری تمام بود. گفتم جشن عروسی پری تقلیدی بود از جشنهایی که پولدارها

عموجان‌ها

عرض میکنم که حسین طفل بود و پیش از مدد عموجان در خانه‌اش دیده بود. اگر باور کنید تا وقتی دوازده ساله هم شده بود هر مردی را در خانه میدید تصور میکرد عموجانش است. و خلاصه اینکه عموجان زیاد داشت.

نمیدانم چه حسابی است اینها که عموجان زیاد دارند، عموجان داشتن را بد نمیدانند، وقتی هم بزرگ میشوند و خودشان هم احیاناً برای پسر بچه دیگری عموجان میگردند باز یاد ایام گذشته و خاطرات ملاقات با عموجانها آنها را صدمه نمیزند.

در دسرتان نهم، چون حسین در دامان مادری بزرگ شده بود که خیلی عموجان دیده بود، آنقدرها پاینده هفت و اخلاق نبود. بهمین دلیل بعضی اوقات که شب از منزل بیرون میماند بمادرش میگفت منزل عموجان بوده‌ام.

مادر حسین و خود حسین سالها با عموجانها معاشرت داشتند تا اینکه مادر پیر شد و عموجانها دیگر بسرافش نیامدند. حسین آقا هم که ماشاالله ماشاالله بزرگ شد و يك جفت سهیل «دو گلاسی» پیدا کرد و دیگر خودش عموجان شده بود.

نمیدانم در کجا برای شما نوشته‌ام که قمار بازها وقتی می‌بازند بعدا شناسی میشوند.

زنجای بد هم وقتی پیر میشوند غالباً اهل چائماز و دعا و صلوات میشوند.

اصلاً دوره جوانی برای کسانی که مریی حسابی نداشته باشند با معاشرشان بد باشد هفاسندی دارد که با جوانی میاید و با جوانی میرود.

حسین مادر و دختر هم که در جوانی هیچکس را از خود سرانجامنده بود و در سی چهل سالگی بهشاق خدمت میکرد وقتی پیر شد کربلا رشت و بقول خودش توبه کرد.

مادر حسین آقا هم اگرچه کاری نکرده بود ولی چون پیر شده بود توبه کرده بود و با پولهایی که روی هم داشت يك زندگی سر و سودانی آبرومند را طی میکرد.

حسین آقا هم که سی سال داشت مثل اینکه گذشته را فراموش کرده بود و يك مرد اخلاقی عقیف شده بود.

اطلاق نوکر

جشن عروسی پری با آقای حسین مل . بتقلید پول دارها بد جشنی
نشده بود ، هوا خوب بود وار کستر هم مشغول زدن «فوکستر و تانگو»
در میان مدعوین دسته کوچکی از مهمان ها که فرنگی مآب
بودند ، وسط حیاط میرقصیدند و برتجهینی که حاضر نبودند برقصند
دهن کجی میکردند .

شاید بین مرتجهین هم کسانی بودند که «قر» نوی گمرشان خشک
شده بود ، ولی چون رقص بلد نبودند و از دوستان و آشناهای خجالت
میکشیدند یا ملاحظه میکردند فقط بتماشای انتقاد از کسانی که
میرقصیدند قناعت میکردند .

بله ، دلشان میخواست برقصند ولی چون نمیتوانستند برقصند
انتقاد میکردند . اینکه مسئله مهمی نیست عده ای هستند که در جاهای
ناشناس میرقصند و هرکاری هم که دلشان میخواهد میکنند اما وقتی
در اجتماع می آیند با کدام ر عقیف و منتهی میشوند و متجددین را
بیاد انتقاد میگیرند .

هوا کم کم تاریک شده بود و مهمانان سرخر کم کم رفته بودند ولی
بازهم تک و توکی از آنها دلشان نیامده بود بروند و هنوز با اینکه انتقاد
میکردند مانده بودند ، مانده بودند بیشتر تماشا کنند ، چیزی را تماشا
کنند که مورد انتقادشان بود !

وجود همین سرخرها قسمتی از مجلس را خنک کرده بود و بین
مهمانان دودستگی ایجاد نموده بود ، دسته ای در حیاط بودند ، میخوردند
میریختند ، میرقصیدند .

دسته ای هم «گم» شده بودند و پیدایشان نبود ، یکی از ساززنهام
گم شده بود و کسی نمیدانست کجا رفته .

«آقای عین عین که شخصاً در این مهمانی حضور داشته میگفت :
هر چه اطرافم را نگاه کردم دیدم خانم نیست از باب فر خوردسانی
پرسیدم خانم سرا نسیدی ؟ گفتم بنظرم رفته پهلوی خانم فاف . مادر
حسین مل ،

چون مدتی بود شاهزاده خانم را ندیده بودم بهاری خودم خیال
کردم ، هم بروم بشاهزاده خانم تعظیم عرض کنم و هم خانم را صدا کنم
برویم .

اطلاق نوکر

مهمانها در حیاط مشغول بودند و کسی ملتفت کسی نبود بهمین واسطه منم «حبیبیم» را خورده از زیر درختها و از وسط باغچه بجنوب عمارت رفتم . میگفتند شازده خانم آنجا تشریف دارند .

جنوب عمارت نزدیک در، حیاط يك اطاق بیشتر نبود ، این اطاق اطاق نوکر یا دربان بود ؛ هیچ باور نمیکردم شازده خانم در آن اطاق رفته باشد ولی وقتی لای در را باز کرده داخل اطاق شدم دیدم :

نه تنها شازده خانم و خانم من آنجا تشریف داشتند بلکه عده ای متجاوز از ده دوازده نفر زن و مرد ، همه روی يك زیلوی کهنه و مندرس نشسته بودند ، سه نفر از خانمها هم روی رختخواب عباس نوکر که گوشه اطاق جمع کرده بودند يك وری «دلم» داده بودند .

وقتی چشم بساین جمعیت افتاد خیلی تعجب کردم ، فکر کردم اینها برای چه اینجا جمع شده اند ، فکر کردم اگر خانمها آمده اند شازده خانم را ببینند ، مردها آنجا چکار میکنند و بفرض هم که مردها هم مانند من برای عرض تعظیم خدمت شازده خانم رسیده باشند چرا اینطور چهار زانو روی زیلوی کثیف نشسته اند ، ولی :

وقتی وارد شدم ، و وقتی من هم بامر شازده خانم چهار زانو روی زیلو نشستم کم کم قضیه را دانستم . کم کم دیدم خود من هم دلم نمیتوانم از روی آن زیلوی کثیف بلند شوم . کم کم حس کردم که اطاق عباس نوکر از يك بهشت جاویدان هم گرم تر و بهتر و دوست داشتنی تر است .

البته ظاهر قضیه این بود که این آقاها و خانمها در این مجلس خودمانی و کنج خلوت جمع شده اند تا هم داخل جمعیت فاسق و فاجر نبوده باشند و هم يك ساز و آراز خودمانی گوش کنند .

آقای حبیب ساز زن هم که گم شده بود اینجا بود اینجا بود و خانم «میم» راهم که مثل خاکشیر بهمه مزاجی میسازد آورده بودند برایشان بخواند .

خانم میم با اینکه آوازه خوان قدیمی است و خیلی طرفدار دارد معذلك معلوم نیست برای چه بهیچ قیمت راضی نیست کسی را از خود برنجانند ،

وقتی توی حیاط و داخل جمعیت بود هر کس آوازی تقاضا میکرد فوراً میتوانست و دل همه را بدست میآورد مقصود این است که دلبری از مردها را بتجویی میدانست .

همین خانم «میم» وقتی هم داخل خانمها میشود بقدری استاد است

اطلاق نوکر

است که دل خانمها را هم بغوی بندست می آورد پس باید گفت خانم میم مثل تورباغه، هم در آب میتواند زندگی کند و هم در خشکی .
گفتم وقتی وارد اطاق عباس شدم تعجب کردم که چرا این آقا و خانمهای شیک از همه چیز دست کشیده و در این اطاق کثیف روی زیلوی کثیف نشسته اند اما وقتی من هم با مر شازده خانم چهار زانو روی زیلو نشستم و يك نگاه از روی خریداری به آقاها و خانمها کردم قضیه برایم کاملا روشن شد .

همانطور که خانم من توی این اطاق بود ، سایر آقایان هم خانمشان در این اطاق بودند بعلاوه چند خانم بی صاحب .

وقتی چند دقیقه نشستم ، و خانم «میم» زده بود زیر آواز يك مرثیه متوجه شدم که خانم آقای «ب» زیر چشمی متوجه من است .

توجه خانم «ب» اراده مرا که آمده بودم خانم را ببرم قدری ضعیف کرد ، اگر راستش را بخواهید ، دیدم کجا بروم بهتر از اینجا ، چند نفر خانم شیک و خوشکل در چند قدمی من نشسته بودند و مجلس بسیار گرمی بود اصلا از خانم «ب» گذشته ، سایر خانمها هم تماساتی بودند و چنگی بدل میزدند .

درست است که من بیهانه بردن خانم باین اطاق آمده بودم ولی چون دلم نمیخواست از اطاق بیرون بروم بیهانه اینکه خانم نشسته است من هم نشستم و از رفتن منصرف شدم .

حالا خواهید گفت سایر آقایان چرا مجلس جشن و ارکستر را «ول» کرده و در این اطاق آمده بودند ؟ گمان میکنم جواب این سوال قبلا داده شده یعنی گمان میکنم ، خیر خیر ، یقین دارم که سایر آقایان هم مانند من بهوای خانمها نشسته بودند . یعنی هر کدام نشستن خانم خود را بیهانه کرده ولی برای چشم چرانی «و شاید بغت و بز بمنظور بعد» آنجا لنگر انداخته بودند .

اجازه بدهید واضح تر صحبت کنم ، شر يك از آقاها برای چشم چرانی و بامید اینکه بلکه بتوانند شکاری بزنند باین اطاق کثیف سانسنه بودند . من بهوای خانم «ب» و شوهر خانم «ب» بهوای خانم من و آقای میرفلان بهوای خانم من و خانم ب . و دیگری بهوای خانم میرفلان . و خلاصه این که همه برای بالا رفتن از دیوار یکدیگر آنجا جمع شده بودند .

خانم «میم» زده بود زیرا آواز و با هر يك از مرثیهها «مقابل چشم

اطلاق نوکر

خانمشان « يك جور شوخی میکرد . با آقای میر فلان بخنده میگفت پدر سوخته چرا گوش نمی کنی . با آقای عین نوش . با خنده میگفت : اگه حرف بزنی پدرت رو در میارم . »

خلاصه ، جشن عروسی بود و در اطاق عباس هم چند نفر آقای روشن فکر با خانمهای خود جشن خودمانی گرفته بودند . همه مست بودند ، همه بقمه یکدیگر نشسته بودند همه می خواستند از دیوار هم بالا بروند . ولی :

ولی يك چیز مانع بود و آن يك چیز هم خودشان بودند ، خودشان مانع خودشان بودند . جمعیت مانع فرد بود . شاید اگر هیچ کس در اطاق نبود آقای عین عین بخانم « ب » نزدیک تر میشد . کما اینکه اگر هیچکس جز خانم عین عین و آقای میر فلان نبود آقای میر فلان با آن سماجی که در این قبیل کارها دارد از خانم عین عین دست بردار نبود . شازده خانم هم که بقول عین عین یاد کرده و آن بالا نشسته بود ، خورش قیبه را دوست داشت با باقی خورش ها . یعنی شازده خانم که هر شریفش از پنجاه و چند سال تجاوز کرده بود ، از همه آقاها خوشش می آمد ولی :

کفاره شرابخوریهای بسی حساب - هشیار در میانه مستان نشستن است . شازده خانم چون خودش میدانست دیگر خریدار ندارد ، دلش به تقسیم عرض میکنم بچهها خوش بود و بجای ساق آدامس میکشید . شازده خانم که بعد از شوهر اولش شاهزاده ر . الدوله پسر حسین مل . شوهر کرده بود ، و بعد از آنکه پدر حسین مل . هم عمرش را بشاهزاده خانم داده بود اگر چه دیگر شوهر اختیار نکرده بود ولی ، نه . اجازه بدهند در باب شاهزاده خانم حرف نزیم ، حرف زدن در اطراف شازده خانمها آمد تیامند دارد ، زیرا بآن شازده خانمهایی که پانزده ما دهاند بر میخورند اصلا بشاهزاده ها هم بر میخورند . اگر بر نمیخورند . يك سفر چند روزه شما را باصفهان میبردم تا آثار باستان و آثار نزدیک شما نشان بدهم .

صعبت سر جشن عروسی پری خانم و آقای حسین مل . بود . صعبت سر این بود که عدهای از مهمانها رفته بودند وعدهای هم که باقی بودند پیر اثر مستی یا بیپانه مستی دسته دسته شده بودند و بعضی از این دستهها زیر دوختها قدم میزدند .

بالاخره این جشن هم مثل نظایر آن ، با آخر شب گشید و رفتنیها

اطلاق نوکر

رفتند . چند نفر هم که ماندنی بودند ماندند . از چهره‌های حیاط باستثناء یکی دو تا بقیه را خاموش کردند . هر کس برای استراحت و خواب‌جایی پیدا کرد ، عروس و داماد هم باطاق خواب خود رفته و در اطاق را از داخل بستند .

از مذاکرات عروس و داماد کسی چیزی نشنید ، یعنی چون عروس و داماد متجدد بودند و چون کسانی هم که شب در خانه عروس و داماد مانده بودند از «شیکا» و فرنگی مآبها بودند کسی پشت در اطاق «یا حجله» نرفت و بفرض هم که میرفت چیزی نمی‌شنید .

دو روز بعد از عروسی آقای حسین مل تصمیم گرفت ماه غسل را که عیب افتاده بود جلو بکشد یعنی تصمیم گرفت یا عروس خانم یا یک مسافرت چند روزه بروند .

برای مسافرت چند روزه هم جز رفتن به مازندران و تماشای هتل رامسر و دیدن مناظر طبیعی بین راه جای دیگر مناسب نبود . این راهی است که بسیاری از عروس و دامادها رفته‌اند و در واقع مازندران برای نامردها و عروس و دامادها شهر غسل نامیده شده .

برای رفتن به مازندران لازم تر از هر چیز دو چیز بود یکی مرخصی گرفتن از وزارتخانه یکی هم پول . فراهم کردن پول آنهم در این قبیل موارد و برای این قبیل کارها امر مشکلی نیست ، را اگر هم نداشته باشند با قرض یا فروختن چیزی ، یا کلاهبرداری بهر صورتی باشند فراهم میشود .

گرفتن مرخصی هم برای اعضاء جز عمشکن است والا برای کسانی که سرشان بکلاهشان می‌آرزد و با معاوین و مدیر کل ها آشنایی یا دوستی دارند کار سهلی است . برای کسانی هم که آشنایی و دوستی نداشته باشند ، اگر سرشان بکلاهشان می‌آرزد باز کار مشکلی نیست ، کافی است که یکی از نمایندگان یا یکی از صاحب شخصیتها با یک تلهن کسب مرخصی کند .

مرخصی آقای حسین مل . انقدر مشکل نبود ولی برای یک ماشین نویس ، آنهم ماشین نویس تازه وارد ، که هنوز با کسی آشنا نشده و از روسا طرفدار پیدا نکرده گره کوچکی داشت که آنهم بواسطه یکی از آقایان نمایندگان باز شد . و حکم مرخصی آقای حسین مل . و پری صادر گردید .

حالا تمام صحبتها سر رفتن بود ، تصمیم نگرفته بودند از چه راه

اطلاق نوکر

بروند ، گاهی میگفتند بوسیله ترن میرویم بشاهی و از راه کناره میرویم رشت و بندر پهلوئی و از طریق رودبار و منجیل و قزوین برمیگردیم . يك نفر پیشنهاد کرده بود که بروید برشت و از لاهیجان و کناره و گچ سر مراجعت نماید .

بالاخره آخرین تصمیم گرفته شد و قرار شد از راه قزوین بروند برشت و بندر پهلوئی و از راه پالوس مراجعت نمایند .

خوش گذرانی

برای رفتن برشت چون هواپیما نبود ناچار با اتومبیل سواری رفتند ، اما نه اتومبیل گرایه بلکه بوسیله اتومبیل یکی از دوستان . آقای فلان زاده وقتی از دوستش حسین مل . شنید که قصد مسافرت دارد ، پیشنهاد کرد با اتومبیل او بروند . آقای حسین مل . ابتدا راضی نبود . نمیخواست بار منتهی باین بزرگی را بردوش داشته باشد ولی وقتی آقای فلان زاده بار منته را سبک کسرد یعنی وقتی گفت : خود من هم در رشت کار دارم و شما هم نیاید ناچارم بروم آنوقت حسین مل . موافقت نمود .

ولی آقای فلان زاده در رشت کار نداشت ، در خود اتومبیل کار داشت ، او میخواست با خانم پری خانم در يك اتومبیل باشد و چند روز در مچالست با او خوش بگذرانند .

خوش گذرانی طرق مختلف دارد . بطور کلی معاشرت با زنی زیبا و «سوسیایل» از بهترین خوش گذرانیهاست ولی فراهم کردن وسیله این معاشرت صور گوناگون دارد .

اشخاص معمولی و بی پول یا کم پول وقتی میخواهند با زنی باشند ناچار بخانمهای هر جائی مراجعه میکنند و با دادن وجهی که با هزاران زحمت تهیه کرده اند چند ساعت یا يك شب با اصطلاح خودشان خوش میگذرانند .

ولی برای پولدارها و کسانی که در اجتماع صاحب شخصیت شده اند ، زنهای هر جائی لذت بخش نیستند .

زن هر جائی ، برای مردی پولدار و منشنص ، حکم دیزی بازاری را دارد ، هم ما گول نیست ، هم کیف و متعفن است . پولدارها و متعینین پلو با سینه مرغ میخورند .

خوش گذرانی

سینه مرغ هم غالباً در مهمانیها و «سوار»ها بیشتر و فراوان تر است .
 بهمین لحاظ اغلب از این آقایان مهمانیهای دور مدوزند و در مهمانیهای خود
 زن و مرد دور هم جمع میشوند و ساعتها بارقص و قمار و ساز آواز و قدم زدن
 های توی باغ . سینه مرغ میخورند !!

« خدا را شاهد میگیرم که منظور من از ذکر این مطالب امانت
 بشخص یا اشخاص معینی نیست ، من میخواهم برای شما بگویم که «در
 اجتماع چه خبر است» و چون بزرگترین خبری که در اجتماع جلب توجه
 میکند موضوع زن و به عبارت روشن تر موضوع شهرت و غریزه جنسی است
 بنا بر این درباره این قسمت بیشتر صحبت و پافشاری میکنم .

وقتی من می بینم ، پنج شش نفر مرد زنهای خود را برداشته با اتفاق
 یکدیگر بگردش و میهمانی میروند .

و وقتی می بینم تمام این مردها برای خاطر زن های هم ، دور
 هم جمع شده اند و قصدشان لاس زدن و احیاناً بلند کردن زنهای یکدیگر
 است ..

وقتی کسانی را با نام و نشان میشناسم که بر سر زن شدن و بلند
 کردن زنی و سایر کسالتی و رستی بسا شوهر آن زن ، با زن بسیار
 و برای برقراری هم زن خود را جدا میکنند .

آنوقت توقع دارید در این یادداشت ها بجای ذکر این مقابله از
 فولاد زره دیو و مملکه قرخ لقا یا آبه فاریاویا کنت دومونت گریستو رای
 شما صحبت کنم و دروغ جعل نسایم ؟!

•• ببخشید از موضوع پرت شدم . صحبت سر این بود که آقای
 فلان زاده ، برای اینکه با پری خانم آشنا شود اتومبیلش را در اختیار
 شوهر پری خانم گذاشت .

دلسم میخواستم حسین مل . پسری خانم را نداشته بسا میدید که
 آقای فلان زاده يك كورس كوچك هم حسین آقا ، و سوار اتومبیلش
 نمیکرد .

خلاصه . وسایل مسافرت فراهم شد و آقای فلان زاده و حسین
 مل .. و خانم پری خانم سه نفری سوار اتومبیل شده به طرف قزوین حرکت
 کردند .

بدیهی است هیچکدام بهلوی دصت شوهرانشانند و هر سه در صندلی
 عقب قرار گرفتند .

پری خانم وسط واقع شده بود . و بسا آنکه شاید حسین مل .

خوش گذرانی

باطناً راضی نبود پسری وسط بنشیند معدلتك وقتی دید آقای فلان زاده بجای اینکه از این در ماشین که باز بود بالا بیاید از در دیگر بالا آمد و زیر دست پری نشست ناچار دندان روی جگر گذاشته سکوت کرد .
امان از این دندان روی جگر گذاشتن ها و امان از این سکوت کردن های اجباری .

نمیدانم میدانند چه میخواهسم بگویم یا نه ؟ اگر نمیدانید : لازم نیست درباره روابط جنسی فکر کنید . زندگی و پیش آمدهای روزمره خودتان را در نظر بگیرید تا ببینید : دندان روی جگر گذاشتن و برخلاف میل سکوت کردن یعنی چه . بزندگی خودتان توجه کنید تا به بینید بنام رودرواسی - بنام خجالت و شرمندگی - بنام اگر حرف میزدیم یا اگر انجام نمیدادیم «بد» بود ، در بیست و چهار ساعت چند بار دچار دندان روی جگر گذاشتن و سکوت اجباری و انجام عمل برخلاف میل خود میشوید .

میخواهید بروید سینما ، بسنگ آشنای شما میرسند ، میپرسند کجا ؟ میگوئید سینما ، همراه شما می آید ، نمی توانید بگوئید تیا . یعنی دندان روی جگر میگذارید . میروید پشت گیشه بلیط فروش ، او خودش را عقب میکشد . نمی توانید بگوئید چرا خودت را عقب کشیدی چرا نمیای بلیط بخری . یعنی دندان روی جگر میگذارید و بهین تپاس سایر پیش آمده ها . بنا بر این :

آقای حسین مل . هم وقتی دید آقای فلان زاده از در دیگر اتوموبیل آمد بالا وزیر دست پری خانم نشست . نتوانست حرف بزند و دندان روی جگر گذاشت . امان از این دندان روی جگر گذاشتنها .

این دندان روی جگر گذاشتن ها مختص مرد ها نیست و متأسفانه خانمها و دختر خانمها هم دچار این مصیبت اختیاری بصورت اجبار هستند خانمها هم در مقابل خانمها و حتی در مقابل مردها اغلب یا گاهی دندان روی جگر میگذارند و سکوت میکنند . و حال آنکه همین دندان روی جگر گذاشتن ها و سکوت کردن هاست که زندگی را بصورت عجیب فعلی در آورده و روز بروز هم عجیب تر و «بل بشو» تر میکنند .

آقای فلان زاده ، زیر دست پری خانم واقع شده بود و اتوموبیل حرکت کرد و داخل جاده کرج شد .

در مسافرت های دور ، برای سرگرمی مسافران بیش از پیش وسیله

خوش گذرانی

مؤثر و صایب دیگری نیست. صحبت کردن - افسانه گفتن و فلسفه یافتن کتاب خواندن و سرگرم خواندن شدن - خوراک خوردن و تنعم شکستن منظره ها را تماشا کردن - چرت زدن - اینهاست آنچه میتواند مسافران را مشغول و سرگرم نماید.

و اما مسافران ماقبل از هر کار بصحبت پرداختند و رشته صحبت را هم آقای فلان زاده بدست گرفت. و مانند تمام اشخاصی که رشته صحبت را بدست میگیرند هدف خاصی داشت.

هدف آقای فلان زاده این بود که با ذکر بعضی مثال ها و شکایت از بعضی دوستان. خودش را مردی صمیمی و باگذشت و دست و دل باز و نجیب و پاکدامن معرفی کند. اینهم یکی از روش های افراد اجتماع است. این هم یکی از شاهکار های «بخیال من بیخه ای است» که وقتی دو نفر تازه آشنا بهم میرسند بسوسيله آن میخواهند خودشان را در دل طرف جا کنند. بعبارت دیگر این هم بکنوع خر کردن و گول زدن حریف است که خوشبختانه بازاریش بقدری رواج یافت که از سکه افتاد ولی متأسفانه هنوز احق هائی هستند که خریدار و فروشنده این کالای بی رونقند.

آقای فلان زاده رشته صحبت را بدهان گرفته بود و بعد از ذکر يك مقدمه و چیدن زمینه، در حالی که خودش را مظلوم و در عین حال باگذشت نشان میداد گفت:

امیدوارم این ازدواج برای شما مبارك باشد و سالیان دراز با هم باشید. ولی من عقیده بازدواج ندارم. و بفرض هم که ازدواج خوب باشد من از ازدواج بخت ندارم.

وقتی جوان یعنی پسر بچه بودم خدا مادرم را رحمت کند از بس گریه زاری کرد بالاخره رفت برای من دختر یکی از سرگنده ها را گرفت. دختری خوشگلی بود، ولی متأسفانه همان شب اول کار ما بنزاع و بطلاق کشی افتاد.

دختره ای فلان فلان شده دختر نبود و خیال میکردم من آنقدر احق هستم که او میتواند کلاه سرمی بگذارد. همان نصف شب از بچه پیرون آمدم و قضیه را بمادر خدا بیامرزم گفتم.

نمیدانید چه شب تاریخی شده آن شب. دختری پردو توی پیشم من دروغ میگفت. رسماً میگفت من پهلوی او خوابیده ام و حال آنکه خدا شاهد است دست باو زدم. همینکه فهمیدم دختر نیست و خودش را چای

خوش گذرانی

دیگر «لو» داده از اطاق بیرون آمدم .

ششماه تمام بایدرومادر این دختر زد و خورد داشتم، کارمان بعدیبه کشیده بود: او وکیل گرفته بود . ما هم وکیل داشتیم . تعجب من از پدر ومادر این دختر بود . که چطور از دخترشان حمایت میکردند و میخواستند دختری خراب را برایش من بینند .

خدا میداند که چقدر توی عدلیه دویدم و چقدر پول و کیل ورشوہ دادیم بالاخره هم ما را محکوم کردند و با اینکه دست بشر کیب دختر نروده بودم تمام مهریه اش را گرفتند و طلافش را هم گرفتند .

از آن تاریخ دیگر اسم زن نسیرم . هر کجا زن بود فرار میکردم من هم که از جوانهای هرزه و «دله» نبودم که بتوانم هر ساعت بازنی باشم . بجان شما بمرک مادرم چندین نفر از دخترهای خوشگل دنبالم افتاده بودند ومن هیچ کدامشان نگاه هم نمیکردم .

تا اینکه بالاخره از آنجائیکه خدا میخواست بازرققا جمع شدند و بنام اینکه خوب نیست يك نفر جوان عزب بماند برای مادختراج الدوله را پیدا کردند و او را بریشم بستند .

شما باور نمیکنید اگر بشما بگویم که در بیست و چهار سالگی اصلازن ندیده بودم و اصلا نمیدانستم زن یعنی چه ، و ناماد شب هر وسی چه باید بکنند . نه خیال کنید حالا عوض شده باشم . حالا هم حاضرم برای شما و پائی روی قرآن بروم که جز همان دختر اولی که چند ساعت با او بودم و جز این زن دوم که متأسفانه دو سال گولش را خوردم . دستم بدست هیچ زنی نرسیده است ،

خلاصه رفقا جمع شدند و دختر ارج الدوله را برای من پیدا کردند وبعد از يك مقدمات سنگین بالاخره مجلس عقد فراهم شد و ما را زن دادند یعنی برای باردوم در چاله انداختند .

این دختر خانم که يك سفر هم پاریس را دیده بود بسیار دختر فهمیده ونودل بروئی بود . خوشگل نبود ، شاید زشت هم بود ولی بقدری خوب صحبت میکرد و بقدری خوب حرف میزد . که بجان شما آدم خیال میکرد با يك وکیل عدلیه که فیلسوف هم هست دلدرد صحبت میکنند . اگر راستش را بخواهید از آنجا که ما رگزیده بودم و از آنجا که فکر میکردم دختری که مدتها پاریس بوده ، حتما دست خورده است . اول کارم را خیلی همت میبخه کردم . ولی تعجب اینجاست که بر خلاف انتظار دخترت دست نخورده و « بکر » بود ، شما نمیدانید آن شب من چه حالی داشتم

خوش گذرانی

و امیدانید چقدر میترسیدم که مبادا کلاه سرم برود و اسی بعد از آنکه معلوم شد عروس خانم دست نخورده است . بجان شما میخواستم زمین را سجده کنم .

يك عروسی مفصلی گرفته بودند . روز پانزدهمی هم تا ظهر از اطلاق بیرون نیامدیم . بجان عزیز شما در عرم . زنی باین هوش و استمداد ندیده بودم و تصور هم نمیکنم بعدها ببینم .

زن باید آزاد باشد

دردسرتان ندهم ، يك هفته که از وصلت ما گذشت صبح خانم میرفت بیرون و ظهر میآمد . یکساعت بغروب میرفت ، سه از شب رفته میآمد . دفعه اول و دوم حرفش نزدم . ولی بالاخره دیدم باید جلو را گرفت و لذا يك روز صبح وقتی میخواست از خانه بیرون برود گفتم : شما کجا میروید ، گفت منزل اختر الملوك . گفتم آنجا چه خبر است . گفت اشرف الملوك و مشرف الملوك و شرف الملوك و باج الدوله و تاج الدوله و قمر الدوله و دمر الدوله . آنجا هستند من هم باید بروم . مامهمانی دوره داریم و هر روز يك جا هستیم . هفته آینده هم نوبه منزل ماست و آن روز تو باید خانه نیایی .

خانم بقول خودش دوره داشت و هفته ای یکروز با خانمها دورهم بودند . هر وقت هم که دوره بخانه ما میافتاد مرا از خانه بیرون میکرد و میگفت مرد نباید توی دوره بیاید .

یکروز که من مهمان داشتم اجازه ندادننه نهار بپزد و آنروز آبروی من ریخته شد و با رقا بلقانه رفتم . مقصود این است که خانم دندان مرا شوره بود و چون مهمان است من در کارها سخت گیر نیستم سر من سوار شده بود بحدی که اگر راستش را بخواهید او بر من حکومت میکرد به من بر او . یعنی در واقع او شوهر من بود به من شوهر او . شما باور نمکنید اگر بگویم من برای بعضی کارها از او اجازه میگرفتم به او ارمن .

خانم خیلی ولخرج هم بود ، روزی نبود که دوپست سببند توهمان دور نریزد البته پول جواهر و لباس و کفش و کیف که تعقیده من دور ریختن نیست و برای خانم ها لازم است ولی خانم من علاوه بر مخارج خود شهر و قوا به مبلغی دور میریخت

زن باید آزاد باشد

مثلاً اگر یک روز اتومبیلش خراب می شد و اتفاقاً سوار درشکه می شد بچای ده ریال ده تومان بدرشکه چی انعام می داد . گدا می آمد در خانه بیکدست از لباسهای مرا بگدا می داد . البته اینها اهمیت نداشت و من حرف نمیزدم . حرفی هم نداشتمم بزخم زیرا بعقیده من پول برای خرج کردن است و مخصوصاً شوهران نباید در باب پول بخانمشان سخت بگیرند و آنها را بی پول بگذارند .

اصلاً دو چیز را برای مرد بد میدانم یکی اینکه خسیس باشد و نگذارد خانمش هر طور میخواهد خرج کند یکی هم این که عقیده دارم مرد نباید در کار خانمش دخالت نماید . من می گویم بسرد چه مربوط است که خانمش کجا می خواهد برود یا چرا اول شب بخانه نیامده . من معتقدم همانطور که مرد آزاد است ، زنهم باید آزاد باشد . این چه قاعده غلطی است که بنده چون مرد هستم هر غلطی که میخواهم بکنم ولی زن من بچرم این که زن من است حق نداشته باشد انگشت توی دماغش بکند و آزاد نباشد .

خلاصه آقای فلان زاده میخواست با این قبیل حرفها از پری خانم دلبری نماید و پری را تحت تأثیر خودش در آورد ولی با این که حسین مل . مثل آقای فلان زاده اهل من بود و فوت و فن کاسه گری را میدانست ، دندان روی جگر گذاشته بود و نمیخواست حرفی بزند

حسین مل . سکوت کرده بود و فلان زاده هم که میدان گیرش آمده بود تاخت و تازمیکرد با اینکه حوصله حسین سر رفت و برای اینکه جلوی فلان زاده را بگیرد گفت : آقای فلان زاده ! اینطور که شما میفرمائید معلوم می شود عقیده بهیچ چیز ندارید . پس اگر يك شب بروید منزل و ببینید خانمتان با يك مرد اجنبی در اطای خواب مشتول کیف است بیاید عصبانی بشوید و بیاید .

آقای فلان زاده حرف حسین را قطع کرده گفت : اگر من بخانم علاقه داشته باشم البته نباید حرف بزخم و بلافاصله مثل کسی که عصبانی شده باشد گفت : ای آقای این چه فرمایشی است میفرمائید ؛ بنده و سرکار می رویم دنبال « کون » بکزن هر جایی را که هر شب زیر بکنفر خوابنده میگیریم . هزار جور تملقش را میگوئیم . دو هزار جور خرچش میکنیم برای اینکه هفته ای یکی دو شب و احياناً روزی یکساعت بتوانیم او را ملاقات کنیم . آنوقت برای زنی که شب و روز در اختیار ماست آنقدر سخت گیری قائل مشویم . آقای حسین مل . ! چه طور

زن باید آزاد باشد

جناب عالی از آن خانم هرچائی ایراد نمیگیرید که چرا غیر از شما با مرد دیگری میخواهد ولی خانم خودتان حق ندارد سرش را بطرف بکمر دیگری بچسباند .

حسین مل . که دید گیر حرف بدی افتاده گفت

— شما خودتان میگوئید زن هرچائی . آنوقت چه توفقی دارید که زن هرچائی با مردها آمیزش نداشته باشد ؟ او آزاد است و مختار . — قربان شما . من همین را میگویم . من هم میگویم زن بنده و جناب عالی هم آزاد باشد و مختار . من میگویم ما نباید مانع آزادی خانمان بشویم ، ما باید خانمان را آزاد بگذاریم و از آنها ممنون باشیم که برای خاطر ما حاضرند تا حدی خودشان را مقید کنند .

اصلا حسین جون ! اگر ما زنان را آزاد گذاشتیم کمتر حس حسادت ما را تحریک میکند و بعکس اگر آنها را مقید کردیم آنها که از تمایلات عشقی خود دست بردار نیستند . آنوقت .

— ای آقا ! این چه فرمایشی است میفرمائید ! شما با این حرف بهمه چیز پشت پا میزنید !! آقای فلان زاده ! زن من بایکزن هرچائی تفاوت دارد !! زن من تحت یک قاعده اجتماعی و دینی با اختیار من درآمده . در صورتیکه زنان هرچائی پشت پا با اجتماع و تعالیم دینی زده اند . اگر بنا باشد زنی مختار مطلق باشد چرا شوهر کند .

— ها . هسیدم ، شما تصور کردید من میگویم زنها باید بکلی آزاد باشند و هر کار دلشان میخواهند بکنند و حال آنکه چنین عقیده ای را ندارم . من میگویم ، مرد نباید بزنش خیلی سخت بگیرد .

— اینکه شما میفرمائید کوسه ریش بپوش است ، زیرا وقتی بنا باشد مرد بزنش سخت نگیرد زن کم کم خراب می شود و زن خراب بکار شوهر نمیخورد بدرد اجتماع هم نمیخورد .

— بعقیده من باید آب را از سرچشمه بست ، باید معنای خراب و آبادی را از اول دانست ، شما معتقدید که اگر زن من با مرد دیگری غیر از من برد محبت باخت خراب شده و من برعکس عقیده شما معتقدم خراب نشده زیرا برخلاف طبیعت کاری نکرده . در نظر من هرچیز که برخلاف طبیعت باشد خراب است ، دوست داشتن نروماده و دیبال هم رفتن که برخلاف طبیعت است ، امری است طبیعی همانطور که آدم تشنه آب میخواهد ، نروماده هم از یکدیگر دروغ عطش میکند .

— آقای فلان زاده ! واقعا اینها که میفرمائید از روی عقیده است ؟